

نیست صاحب نظر از خلی از درو
 بی تکلف بود اقبال جهان مقبول
 شوکت موخته ز نیست
 در نظر دو در بند
 همه خاطر ارباب فکر خفاست
 چو نه خیز فتادت خاک میخانه
 چنان بدور لبی که روح فرشته
 صفا سینه نما صبح می در کرب
 خنده کله حضرت که در نوم نیست
 سدا بت چند بار جسم خاکی در کرب
 میتوان دادن از آن بیخ دیده
 حسن ذرات جهان از کرده می گوید
 میتوان شوکت بزور
 دوری این ره بر یک
 نه کرم تو برق خرد آینه است
 نیست خالی ز صفا خلق بی هو
 طویط جامه حسن آینه از من در
 خاک که گشیم و نشد صفا نما حق ما

دیدة آینه جرب زده نیک بدت
 ور نه ز نیک ز رخ میر و دم درت
 ربای ز کز ند
 مژه چشم بدت
 قباى خامه ز بالید ز سخن جا
 رک زمین خرابا از رک تا کت
 که ریخ صومعه جو تاگ مسوا
 ز دم شمرده ز درنها صفا جا کت
 کلبین باغ طرب یک نخل مام نیست
 رفعت این دیوار را یکبار در نیست
 از روم کرم بسیار بت زخم نیست
 آفتاب این باغ را یکباره بزم نیست
 آه از عالم کذبت
 صبح یکدم بپوش نیست
 حکم رویت کلی روی سبای نیست
 فرسی حیرت کوه ام از غدا آینه نیست
 بالی من خلعت سبزی بقدا نیست
 کف خاکستر مادیت رد آینه نیست

حسب

حسنی ساخته شوکت بود آینه خویش
 غصه آریخا او بید آینه است
 زاید برت هوای مل نیست
 در اندیک اصل کفو اسلام
 باکی بره تو سالک ستر
 ستمت ز خون خود کد کشت
 از جمل خودم
 کس زر کز در
 ریش حرف لبعلت رک یا فو در نیست
 حسن شری تو به بزغی سرانج ازور
 کشته ناز تو ستان بخوی می غلط
 حسن راضی من ز خار روزی بنار
 فتیله باده به بدستی بسیار نیست
 زده آینه حسن ز کرمی عشق
 ننگد نام سیاهی شو صبح سفید
 اهدم از حال دل
 روز کار نیست که
 در نام غم خویش را صبح امید نیست
 خون که از دامن مرگان جگوار نیست
 مغز فوحنای پای کل نیست
 بادام دو مغز را دو کل نیست
 از نیست بلند و جزو کل نیست
 آب شکر زیر بل نیست
 به بند شوکت
 ز غل نیست
 خط پت لب او عنبر آب کت
 کرد در کتن ما حلقه بیرو در
 موج می ناوک بیدار تر بال پرست
 ری سیک نظر رسته موی کمر است
 دارد ز خود جز آنکس ز جوهر نیست
 کس کل سلع او از مای شتر نیست
 عالم خیرت ما را لب روز در کت
 شوکت بیتاب پرس
 جوین تار که در بدت
 کز نفس نیکین تره هو نام سفید نیست
 نظار دام از دیدن تیغ تو شهید نیست